

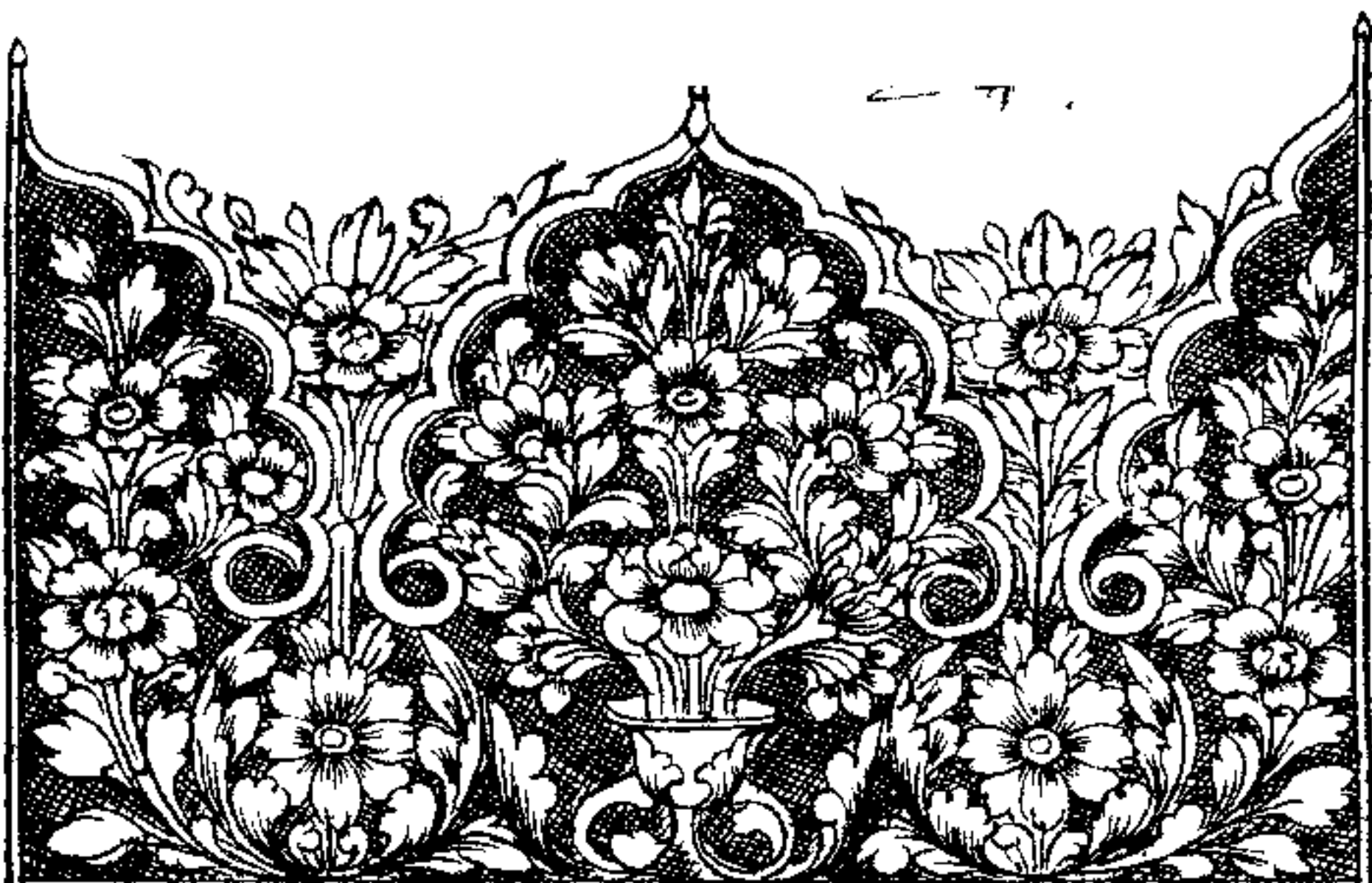
از هذه تذكرة في نبياء ذكوة

درین زمان مسرت تو امان این جریده روکشن بهار چمن موسم



با اهتمام مؤدب احمد زردان مولوی محمد عبد المجید خان مہتمم مطابع ربابہ ہوبال محمیت

تذکرہ نبیاء جہا کز و اطرافت در معوض مبعرفن عیا



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد چشم براه شناسیت
الکماز توحب مصطفی

خدا در انتظار نیست
محمد از تو میخواهم خدا را

شمس زبان جوهر بیان بنماید و نشتر قلم رگ معنی میکشاید روزی چندست که خاسته
نقش گذارید بر بزرگوار میل سمره تنابوده است و در عنایط ز شوع سخن تذکره شمع انجمن خال
رخسار آرزو مگر خدام جناب الشند اکل نقش بند اول ازل آورد ذوقی همراه داشتند
گامی براه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتنده غرض نقشیست که نزدیک
بفرار استند توان گفت که بسفر استاوندی با انتخاب برخاستند پیدا است که این شگرف
حالت تذکره نویسی بر نماید و پادشاهی گردآوری نکته سخنان حال استقبال نتواند باقی ماندگان
بجوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میخواهند همین بود
عالیقدر این جمع پریشان پوست و تخته مختصر بدانان شمع انجمن بست آری ارزنگان زالی
و بنگه از آذر صورت از بهزاد و نگارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما نگارستان راست

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز بر آواز حالتی بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مراد دست بر آرزو و خمیازه کشان نخمن و بادیه در سبوتن تو استم که خامه تراشم و ورق
 نخر اشم سر فلز بچیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپرم همه بوا مانندگان امید
 رسیدم و گاهی دست با نخمن نشینان و نگار آریان کشیدم از نغمه گفتار آن نو و کمن که در صدر
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آنرا که رشته تحقیق تراجم مکر تا فیه ام در صورتیست که خوش
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرمی مرطبه
 سال و از دهم فریبست نه دستی به تیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مساقی
 این نادری مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرداز آستانه علی و لیعه دست راست را از جا
 برانگیختم و بدست یاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریختم تذکریهای جدید چون
 آفتاب عالمتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیجان عاشقی عظیم آبادی
 و دیگر نامهای شاذ و فاذا که نزد مولوی صاحب بودند و درسی از تحقیق حال کشوند و طریقه انتخاب
 نمودند صبوحی کشان بادیه سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله بیومین برگردش
 آمد و بتلاشه غساله رسیدند نقشی بگری نشست که دل میخواست و نگاری بسته آمد که هوس
 میجست اگر شمع انجمن را بسته با این هر دو تذکره پسین میخواستی دانی که کشته بود یکی همیه بران
 افزود و یکی با داور دو کار دی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
 زخم و زخم را کار و در کار است شمع را نگار و نگار را صبح همکس را باد

تاریخ

کتاب فوطی از صبح گلشن
بدل اندیشه تاریخ بچیب

زهی خوشتر نگار تازه مرقوم
زیادت یافتیم گلزار منظوم
۱۳۹۳

حرف الالف

آثار مشهور بلا آثار از موزون طبعان بخارا است آثار عشق از وجات بنات الشفاش
 پیدا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیزخان والی بخارا داشت بنظم ضلعه مامور گردید در آنجا
 بر دختری دلباخته جبرابران دست یافته بخوف شاهی گر خیمه باصفهان رسید چندی در آنجا
 گذرانید آخر رخت بهندوستان کشید و همین جا در زیر زمین منزل گزید **ه**
 در بخار هوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خوناب خورد
 اتم مولوی عزیزالد آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلها
 مجامع روشن سواد **ه**

آثار

عالم

ت

پارسی پسری کرده ایم دل تسلیم ز اسلام رسانید پارسان را
 آرام منشی الیشری واس قوم کایته در زمره منشیان سرکار امیر الامرانواب غرضتفر جنگ
 احمدخان بهادر بنگش رئیس فرخ آباد و انسلاک داشت نظم و نثر فارسی بفضاحت و
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقایع و
 سوانح از نظر گذشته حق آنست که بکمال لطف و خوبی نوشته تمنای کلامش آرام و قرار
 از خاطر مستمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است با بیات این قطعه وی
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر نیره نواب نظام الملک آصفجاه است
 سوره جل چاٹ گفته اکتفا نماید **ه**

<p>منزد که باج ز خوارزم و ز ختن گیرند رکاب تو سن شاهنشیه ز من گیرند که یادهمت از مردم کهن گیرند و سپیل فتح و لیران صف شکن گیرند</p>	<p>بفر کو کب و بخشش ممالک همد شهان ز صولت آن جم و قار آصفجاه جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک شهاب ثاقب دین فتح جنگ کز عیش</p>
--	--

<p>سپه کشید بتادیب جاٹ از پی آن بعقل و همت آن آصف گانه بجاست همام اهل هم خان عاقبت محمود بفکر صائب و طبعی درست کاری کرد برید گردن بلوی فتنه ساز نخست ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم ستگران جهان را بدام قهرند ای فتاده از درونت بلرزه سورج سمل ادای مصرع تاریخ می کنم آرام شکسته ام سر اهل نفاق و میلویم</p>	<p>که ملک رفته از آن مصدر رفتن گیرند نگین مملکت از دست ابرین گیرند که ذیل دولتشن ارباب علم و فن گیرند که سرکشان جهان گاه در دهن گیرند چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند سزد هزار چنان سنگ یک سن گیرند ز دو آه ستم دیده پیرزن گیرند که دید گنج زر و لعل جان و تن گیرند که اهل بزم بانصاف دست من گیرند جو ابر و سر و سر و جمل از بدن گیرند</p>
<p>ارزونی زنی بود موزون طبع در شهر سمقند بدلیعۃ الجمال حاویۃ الکمال کلام بلاغت نظر شیرین تر از نبات و قند</p> <p>شدیم خاک همت گرد بردمانرسته چنان رویم که دیگر بگردمانرسته آزاد حافظ غلام محمد ساکن سودهره از توابع لاهور بود در شا پیمان آباد رسید حفظ قرآن کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تمیذ میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ دہلی گردید و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یاقوت رقم خان ثانی و غیره تکمیل رسانید و بلااست و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بسر برد و در شمس و ماتین بالف مودت</p>	
<p>ای صرف نثارت بگلستان زر گلها بلبل نشود بند چمن خاطر آزاد</p>	<p>خاشاک سر کوی تو تاج سر گلها ماورہ صحرا تو و منظر گلها</p>
<p>از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ علی علی بمخبر بسراوقات می نمود</p>	

ارزونی

آزاد

آزاد

<p>قاصد از فرط خموشیش فراموش کند هر که نظاره آن سر و چمن پوش کند</p>	<p>بخت بدین که اگر یار ز نامم برسد از تماشای گل و سده کند قطع نظر</p>
<p>از او محمدشیم از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری سخنش دلپذیر بر فاقت سید امیر خان ناظم دراکبر آباد طرح اقامت انداخت و همانجا در سنه خمین و مائة و الف نقد زندگانی باخت</p> <p>ظلم بر ساغر و بیداد بینا نکندم نکتم موسم گل تو به بیجا نکندم</p> <p>آشوب ملا حسین با زندرانی که هندوستان سده و با ظفر خان بلخی بهم رسانیده</p>	
<p>زرگس از چشم ترم تعلیم بخوابی گرفت گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت</p>	<p>سبزه از مژگان من سامان شادابی گرفت نقد شکم را بزور از مردم چشم بود</p>
<p>آشوب همدانی سیدی نیک همدست با کمال خوش بیانی</p> <p>بر دماغ زیر منبه شهیدیت در کفن صحرائی محشرست سرپای سینه ام</p> <p>آشوبی نظری بر جاده طلب علم گذاشتی و بخطای نسیعلیق بد طولی داشتی</p> <p>ابرست و هوا معتدل از شبنم صبح است امروز هوا نیست که تا شب دم صبح است</p> <p>آصف تخلص نواب آصف الدوله محمدی علیخان بهادر بنیر جنگ و وزیر الممالک هند صوبه دار ملک اود بود فیض آباد که دارالامارة و الدراجدش نواب شجاع الدوله بهادرست ترک کرده شهر لکنور ادارا حکومت نمود و در آن شهر عمارات رفیعه و فسیح الطیفه مثل امام باطره و رومی دروازه و محیی بھون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمین و مائة و الف هجری تقریب خانه بسراجه گور آسود قطعه تاریخ و فالتش بر سنگ مزارش منقوش است این مصراع ماده تاریخ رحلت اوست مع ههنا روح و در بیان کج جنات یک نعیمه نواب وجود و سخاو و خلق و مروت شهرة آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشاق از دست کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت</p>	

آزاد

آشوب

آشوب

آشوبی

آصف

غلام قادر خان

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین علی گوهر شاد عالم بادشاه است که استلال بل
زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه و ارث تحت و کلاه است برخارج دوازده لکستون
سالانه نسیحت آباد بنگال را بقبضه اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسقش دل
و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم چین بادشاه برکنده از نو ابصر عاقل خست
موزون طبع بود و بانثاد اشعار فارسی توحی می نمود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی حیثی از ان باید شنید

داد پر باد سرورک جهان داری ما	صحر حادته بر خاست پی خواری ما
برد در شام زوال آه سیه کاری ما	آفتاب فلک رفعت شاهی بودم
تانه بنیم که کند غیر جهان داری ما	چشم از جور فلک کند چو شد بهتر شد
کیست جز ذرات مبر که کند یاری ما	داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد

آفتاب

آفتاب مولد و منشأش بلده تون است و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و
مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گفتند	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا گرم گوش است ای عزیز	گوشش کم کن تا نیایی در دوسر

آفرین

آفرین منقش لال قوم کایته ساکن ال آباد بود در رنگینی و مضمون آفرینی بحر کاری می نمود	
مبارکباد و مرغان چین را	نوا سخنان رنگین عجم را
که عهد نو سارا مد طرب جوش	نوی گل کرد دوران کمن را

آقا بیگم

آقا بیگم دختر مہتر قزاقی خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وافی ربوده
و مہتر قزاقی را محمد خان ترکمان بعد مہتری رکابخانه خاص مختص نموده
زہشیاران عالم ہر کردیم غمے دارد
آقائی معروف بنوا جہ آقائی ہمدانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

آقائی

رباعی	
مروند بجزت و غم و ناکامی بهران گشته اجل گشایدی	بی پاوسران دشت خون شامی محنت زدگان وادی عشق ترا
ای یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی لایسته بوده صفت اسب مدوح چنین موزون نموده	
آغاز شود رویف انجام جم بر سر خویش بشکند جام در خواب دیده روی آرام	هر گاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاره کسم او همچون دل بقدر عاشق
<p>ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی س نظر افکنی به کس بنیت نظر نباشد شده ام بهر دردی که از آن بتر باشد ابراهیم قانونی باهنگ سخن مرانی طبیعت میگماشت و در قانون نوازی بی طولی دشت</p>	
رباعی	
کارم همه آه و سوز خواهد بودن آن روز که ام روز خواهد بودن	تا غسل تو دلفروز خواهد بودن گفتی که بخانه تو آیم روز
<p>ابراهیم میرزا ابراهیم اردو باوی در عهد شاهجهانی به بند رسید و معلمی اطفال جعفرخان ملازم آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیوی برید * رباعی</p>	
آری من مسافر بجز و برست راه دریا بکعب نزدیکتر است	که در دل خشک و گاه در چشم ترست از دیده گر آید بدلم نیست عجب
<p>ابن حسام در موزونان قستان عذب البیان و طلیق اللسان است خاور نامه در سیر جناب مرتضوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتاد و پنج حسام اجل او را بخاک فلطانی س</p>	

ای یزدی

ابدال ابراهیم

ابراهیم

ابن حسام

دو شمع بچین وقت سحر که گذری بود هر ذره که چون سر سبز مراد نظر آمد از طعم لب نوش دانی اثری داشت	دلنگ ترا از شام غریبان سحری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ و دلاویز که او را ترس بود
--	---

ابن حسام

ابن حسام مولانا بن حسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک بهرات در اقران و مثال
بی مثال سینه شمع و شلین و سبعمایه ایجهان گذران را گذاشت این مستزادوی بر صفحه خاطر
باید گاشت

آن کیفیت که تقریر کند حال گذارا در حضرت شاست
کز غنفل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و آه
هر چند نیم لائق در گاه سلاطین نویسیم هم
کز روستای ترجم بنوازند گذارا گاهی به گاه
سامان زور بود مایه عاشق یار حم ز معشوق
مارانه زور زور نه رسم شمارا بس حال تباہ
ابن نصوح شیرازی در جماعه شعر البفصیلت علم سرفرازی و پشت و ده نامه زنده
غیاث الدین محمد بن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی

ابن نصوح

بافا قو و فقر بمنشینم کرے این رتبه مقربان در گاه تراست	بی مونس یار و بی قرینم کرے آیا بچه خدمت اینچنینم کرے
---	---

ابو البرک

ابو البرک که کشتی است کلامش از خاصیت دلکشی زمانیکه این شعرش
خشک شد کشت امید و فطاشد تخم وفا زاتش دل تا درابر چشم من باران نماند
از نظر امیر علی شیر گذشت تا را یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البرک بران مطلع شد این
بخدمت امیر فرستاد قطعه
هر چه آید بنزد اهل کمال بجان خطاش خط نکشد

یا نخوت تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند	بهر چه خونت د نیک فکر کنند اگر منت نقطهها بزیروز بر
<p>در جهان باز حدیث من بد نام افتاد ابوبکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیغمبران سخن رسخت و شایان است و مستقر اخلافت فرما زوالی مشاخره او مدینه کرمان باقی</p>	
در محنتم آن زلف جهان سوز افکند من روی ترا بخواب دیدم بکیشب	اندر محنتم آن رخ دل افروز افکند آن شب صنما مرا بدین روز افکند
<p>ابوتراب آب و خاکش از جوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان بان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادق بیگ نقاش اصفهان که از مشاییر شعری آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص بای خود نمود صادق بجوابش قطعه شتمبر چهار تخلص فرستاد ابوتراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرين و الف بتراب احد خوابید</p>	
چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام مجنون ترا عارض عریانی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مژگان دارم	که لب بلب نرسید است هیچ دریا را طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست گریه گرم ترا از خون شهیدان دارم
<p>ابو الحسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طراز این دو بیت از دست</p>	
دی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد بت من سخت می ترسم که از ابل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد بگل بیارمی غانی مبادا بی وفا باشی

ابوبکر

ابوتراب

ابو الحسن

ابو احسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان در گادسج
ربانی بهت تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین
قدس سره نموده و روز عاشورا سنه شمس و عشرین و اربعه ایة بزرگ
فرزندش بقتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی مسموع حا

یا خود نفسی نه	حاشا که من از حکم تو افغان گمنی
تا روز چنین	صد قره عین دیگرم با ایسته

رباعی

بی دیدنش از گ	اندوست که دیدنش بیار چشم
ور دوست نه	مارا ز برای دیدنش باید چشم

رباعی

وین حرف سما	اسرار ازل آنه تو دانی و نه من
گر پرده برافت	هست از پس پرده گفتگوی من بوی

ابو احسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و
مگر بحدی سنگدل که با تجاره از والد خود در نشئه شراب سر برادر
بشمیر حفا از تشن بر داشت

مردم بجان رس	روزی که دیدم او را از دست رفت کارم
آخر بعشق باز	گلگون ز اشک و آهیم شد خاک آستانش

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان
شاه جهان بود دفعه جذبه از جذبات الهی او را در بود بر ک منصف
اختیار فرموده

نقاب زلف بر رخ افکند چون بوی من بیند
عرا شام غیبی و

شیخ الاسلام
شیخ و تلمیذ شیخ
مناظر ابن المقدم
در مولفات خود
احادیث باثبات
رسانیده اند
سبب الملاحه
خواننده و حق اینست
زیرا که قول و فعلش
شاید این مدعا
اسید نور ابو جان

ابو احسن

ابوطالب نامش خواجه عبدالله است و بر دقالت مخموری بخوبی آگاه است
 آنچه بر زحمت دلم زان زلف منم میرسد بر گرفتاران رنجبیر بلاکم میرسد
 ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالله بن سینا شهیر بشیخ الرئیس است حق آنست که وی
 در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالیم در عمر شانزده سالگی بعد فراغ تحصیل
 جمیع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس الملک
 بلند آوازه ساخته باین بگذراور استم بکف روزندقه نمودند و حکام عصر را
 بر بلاکش تخلص فرمودند تا چار بجای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان
 بد انصوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام احتفایخانه آهنگری در اصفهان نگاشته و دو
 قبل این شهرت صاحب فتوی بود و غواصن علوم نقلیه ابلا تا مل حل می نمود قرآن شریف
 با هر هفت قرات بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تولدش در نواحی بخارا
 سنه سبعین و ثمانیة اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و بیست و پنج از هجرت در همان جان
 بجان آفرین داد رباعی

ابوعلی
 ابوعلی

کفر چو منی گزاف آسان بود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من کبی و انهم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود
رباعی	
از قعر گل سیاه تا اوج زحل	کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جسم ز قید هر مکر و حیل	پهر بند کشوده شد مگر بند اجل
<p>ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب جاذق جامع فضائل بشری بود از وطن خود بعیت حکیم عام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه بعهد کبری در هندستان رخت کشود ز مانیکه بیارگاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و امثال بود و بیست و هفتم رمضان</p>	

ابوعلی

سبع و تسعین و تسعاً بربکات و شاه اشناهی نهضت سوی کباب در حسن مال بود
آخرت پیوست

چونچه مرده پراغیت آتشین جانم کرد و هوای تو در رگه ارباب و عیادت
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقره اما در سطره فخر او ستاد بود بدین سخن تدلیس
استغفال می ورزید و بکرات در میندوستان سید و بوطن برگردید
ما طفل مکتبیم بودگرید و رس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمد بن ملک شاه بو زارت عراقین غایب
امتیاز داشت و دست بر تل و عقد آن ملک بجان ستانت رسانت میگذاشت

ابوالقاسم
ابوالقاسم

مشوهد ادوی و درم پیوست
ااجرم با و ارم اندر است
و نه بستن و نه بستن
که اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در سخن طبعی متفکر داشت و در مصلحت شاه عباس ماضی گوشت
بیمار بچران سبک بسته و در وقت
ابوالمعالی شوهری برادر سردار الملک مزنی شوهری بدیده فضل آراسته بوده و شمر شمار
و خلب بجایم و آتشی سور و اضطرار زمانه حالت و انمودن و علم و دیوان اشعار فانی
یا دیگر مانند در ملک بنگاله مستربعین و الف صوب عالم آرت را ز
صحرای فراق جوگنا گیت اینجا است که بشه خود پلنگ است

ابوالمعالی
ابوالمعالی
ابوالمعالی

ابوالمقاسم رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت
می افراشت بانا قانی شروانی مراسلت داشت

بال مرصع بسوخت مرغ نلمع بدن	اشک ز لیخا بر خیت یوسف گل پیرین
صبح برآمد ز کوه دامن اطلکشان	چون نفس جبرئیل از گلو ابرین
اشیر ارمانی بدست سلیمان شاه کی از حکام خلیفه معصوم بالمد مشغول بودی و با کمال تمسک	

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در هجو مجدالدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا در زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف قالبض ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انیست

نه ازان داشت قضا مرگ وی اندر تاخیر	که برید اجالش من نماید تعجیل
لیک در تیه ضلالت چنان گم گشته است	که بعد سال بر دره بسرش عزرایل

لاله زانو که ز رنجیدارد	در دلش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان ازان که ز زارد	می نگنجد ز خوری در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد و معدود دست اجرش در وجه خدمت نظم بر ذمه نظم پردازان سخن شناسان ثابت و موجود

بجی کشی ز من آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من در کباب گرفت
آهسم چو سرور در چمن روزگار ماند	این مصرعه بلبت ز من یادگار ماند

احشام سید میر حمید بلگرامی اصلش از قصبه ساندی بفاصله چهار کوه از بلگرام است از سادات ترمذی انجاست مگر از بد و شور و در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه شاگرد میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و پیشق نظم پیش نظام الدین احمد صانع بلگرامی زانوی تکذیب نموده

ای باد صبح گر گزری از من زاریا	اقشانندی ست بر سر کوی غباریا
با برق هم کباب بسیاب همعان	از حد گذشت کار دل بیقراریا
با چشم تر و سینه دریشم بگذارید	از بهر خدا یاد دل خویشم بگذارید
گر قتل کتدی ز قلم کنی دش	یاران بهمان عریبه کیشم بگذارید

احسان ملا مقیم مشهد است بر سر شتاقان سخن بنظم لالی اشعار آید از احسان سرمد در خلوتی که بند نقاب تو و اشود بی خست یار آینه دست دعا شود

اجری

احشام

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه پنهانی بجا حاصله پنج کرده
از قصبه گوپامون اعمال شهر لکنوت در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود مشق شعر هم می نمود این دو بیت از ویست

بر سر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبیی پیش بیمار آمد و نشست و رفت
فی کیست تا بلعل لبش همسری کند	آینه راجه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلیف متقی نحمد الله بلگرامی اصل و صنفی پوری موطن است
که نسبتش بحضرت صدیق اکبر متقی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سمنده عمرش در عرصه پنجاه سالگی میدود درین زمانه بنظم پردازشی و شرط از س
زبان فلسفه عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه تربیه
که تعلیمش در سیوعی بر جاده موزونی و سخن سخنی می آرد تا لیفاتش در نظم و نثر مثل آرنج
فرنگ و کارنامه فرنگ آینه حسن و صحیفه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفه صدیقیه بسیارست و شاگردانش از فواح لکنوت تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موبانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبدی بیشتر قبل ازین بافاده اعزّه نواب
مختار الملک مدارالهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام دهمت امسال بوجب
طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجار خنت برداشت و در دارالاقبال بهوپال قدم گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجه گشت کیفیت اقتدار خود شن ملکه
منظوم و منظوری و پہلوی چنین بیان فرموده که والد دم در فن انشا پردازشی بگانه معجز خود
بوده تعلیم این فن بمن تا عمر سجده سالگیم بر چند کوشید مگر از غباوت و بلا و تم اثری مرتب
نگرید آخر بر آشفنت و بهجرانم گفت ناچار خود را از لکنوت بوطن رساندم و ازین بی استعداد
خود هفت ماه کمابیش رنجور ماندم شبی در رویا صادق بقدر شرف زیارت حضرت امیرالمؤمنین
علیه رضی کریم الله وجه رسیدم و این الفاظ بفرع عرض رسانیدم که ای حضرت یا بایرم یا بهره

باز

باز

از علم یا بجم تا از عتاب پذیر خویش نجات یافته بعدا شتابم آنحضرت انگشت مبارک خود بر لبم
مالید و از ریخ و رنجوری که در آشتم رنگاری بخشید از آن زمان قدرتی که بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در بجه حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی
احسان الله ممتازا نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسنه از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محاطق مکرانی بردم هر چند تا مل فرمود بخیالش هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن است و خلی حسن

<p>غیر رنگ باو چشمان شما کی رسید دستی بدامن شما بر دول گیسوی پیمان شما</p>	<p>کیست تا کرد و بیدان شما برق آمد کرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما</p>
<p>چشم بستیم ز خود پرده بجران بر خاست کیست که فتنه بالای تو امین بنشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه شفت بر خاست اوب عشق نگداشت چنان بسمل تو جذبه ذوق دلم بین که بزمش بنشست دلفشین تر سویدای تو که این نقش سر سری نگذرا زین دشت که بزرگ تو بان حساب آرمی ز گریبان کس فیض بین کرد کن حسن بوی جویال فیت یاد روزیکه شب و روز بمن سو می بود ز کف دل برده ز دستم رخ جانان مدد</p>	<p>برده چهره مقصود چه آسان بر خاست خود قیامت ز سر کوی تو لزان بر خاست دود از آتش گلهام شر افشان بر خاست الامان از دهن روزن زندان بر خاست کافرینما ز لب خنجر بران بر خاست گر غباری ز زره مشک فروشان بر خاست که چون نقش قدم از کوی تو توان بر خاست شهباز سیت همانا که جولان بر خاست بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر خاست چون صلا از صدیق حسن خان بر خاست روز بازار دلم در شب گیسوی تو بود کفر شیوان زده ای کعبه ایمان مدد</p>

فارس

احسن سید احسن ابد دلجوی از احقاد سید شاه عزیز ادمرید و خلیفه سید شاه میراجور
بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بساحت فرسوده جنگا سیکه در لکنور سید ابی صف الدین
بها در بناغراز و اگر اش کوشیده باوی گرم پوشیده زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در این
نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تنظیم و توقیرش دل نهاد سه

دلم اسیر غم کیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید میان است
بکنه حسن تو عاشا کجا رسد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران است

فارس

احسنی خوانساری پر پیشه خیاطی و جوه سعاش اندوختی و بسوزن دهن ثاقب احسن العتاب
الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته سه

فارس

بصحرای دل بی حاصل من گیاه نامرادی بهم زدید
احسنی سمنانی افکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است سه
از هستی خود بسکه چو پروانه بتنگم در کشتن خود گرم تراز قاتل خویشم
احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شهر پیاله است از کلام درد انگیزش دل و دیده در دیده
اشنای آه و ناله مثنوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از وی یادگار و رحلتش موی دار القرار
در سنه یازده و یکصد و کهنار سه

فارس

هر جور را هزار دلیل آوری بجزو	یارب که دلستان کسی نکته دان مباد
در صد هزار یاده و ساغر نیانستم	کیفیتی که در نگه می فروش بود

گر خاک شوم نظر برویم نکند	و سبزه شوم گذر بسویم نکند
گر فک شوم نیاورد در خاطر	و رگل کردم ز ناز بسویم نکند

فارس

احسنی میر غلام علی گویاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتذة خاندان بزرگ
شانه را آهسته زن مشاطه در کیسوی او رشته بجان من است ای بخبر بر موی او

۱۰
۱۰

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگال رسیده بجای نرسید
 پس برهنونی طالع از آنجا بشاه جهان آباد آمد و دست با ذیال و لیت شاه جهان پادشاه زد
 از جنبش نسیم سحر گاه لاله با
 بر یکدگر ز وند چوستان پیاله با
 احمد احمد خان از تبار امیر کبیری ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
 نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
 و بهانجا در سنه عشرين و تسعمایه خاکش بجاک گور آسخت

سافری ترسید از عدم کز و پرسم بپای بوس چون آمد چه دستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد مگس بوی کباب دل شمشیر از آتش آهم	که پیر چرخ کج ببرد نوجوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت که مرغ روح حمن انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
---	--

رباعی

از گردش چشم و اثر گون میگرم باقدم خیمه چون صراحی شب روز	وز جور زمانه بن که چون میگرم در قهقهه ام و لیک خون میگرم
--	---

رباعی

ایام شباب رفت خیل و شمش خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا	تلخ ست می پیری من می شمش زده کرده ام این گمان خوش می شمش
--	---

احمد میرزا احمد و عشیره دیالمه قرز وین از احفاد مالک اشتر است زبانش بصهبای کلام در دخیز و
 داند و باغش بیاده عشق بلا انگیزه مخمر
 میسری شود وصل تو ام آرام جان مارا
 که از خویشان ترا بیم است از بیجان مارا
 احمد مولانا احمد کمانچه معروف با میر قاضی برادر قاضی بیگ و الی ملک دکن که بهند رسیده
 در سلک ملا زمان اکبری منسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خودش کشیده و از وجه بود

مزاجی با برادر خود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت با نگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه
در موسیقی و خلقی در کمانچه نوازی دستی داشت با همکاران پیشه مشتهر گشت و در سنه نهصد
و هفتاد و دو و از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مه چو برقص ست بالا میکرد	هر دم گری باز دل ناوا میکرد
نی آمد و میگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کتر روشن اختر محمد شاه با دشاہ اخلاف نجیب اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی وزیر و شمشیر مصاریع رخشانش در تخریج دلهای جهان جهانگیر اشعار غزل فریبائی
وی بهم نرسید که از چند اشعار از مثنویش ثبت گردیده

بود تا کی ز حال عشق گفتار که چون زین سلطنت گاه مجاز تخت سلطنت شاه معظم چو او هم جنت ازین تخت برست معزالدین ازینها گشت منصور ز بعد او شرفرخ سیر شد پس از وی حق تعالی مهربان شد دل غمگین من هم شاد گردید نه بید از پدر کس این مروت جلوسش او سه چون برآمد شد استقلال در شاهی بیدار	کم اختر ز حال خویش اظهار برآمد شاه عالمگیر غازی بدولت مندار گشت چون جم برای جنگ اولادش کمر بست شد او هم عاقبت زین کاخ مجور پی تیری تمنا او هم سپر شد محمد شاه شاه کامران شد برادر چون تخت سلطنت دید که من دیدم از ان کان قوت زمانه رام گردون چاکر آمد جهان گردید چون گلزار بیچار
---	--

اختر تخلص ابوالمنصور ناصرالدین سکندر جاه سلطان عالم محمد و اجد علی شاه پادشاه

مملکت او را بعد والد امجد خود شریاچاه امجد علی شاه در روز سلطنت لکنؤ سر بر آرا
 گشت و بعد اخلت انگریزی در ملکش خاتم الملک گردیده ورق مملکت او را در نوشت
 و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الاماره کلکته خیام قیام انداخت و در طبیا برج
 المکنه رفیعہ و ابنیہ فیعیہ بنا فرموده آن دیرانه را سموره دولت و اقبال ساخت و مصارف
 الون کلا فاین سلطان عالم از سر کار انگریزی یک لک و پیمپا هزار مقصر گردید و از زوال
 سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسیده رسیده بکینزار و دو صد و شصت و چهار حصه دارا
 سر آرائی فرموده بود و در سنه اثنین و سبعین و مائین و الفتح خلع سلطنت نمود اگر چه طبع شریفش
 هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیار المکن
 و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا وین بسته و ثنویات متعدده
 از تصنیفات آن خاتم السلاطین است و کلام موزونش در فارسی وارد و متین و در لکنؤ

از حش و ورشد نقاب امشب	بی ضیا گشت مہتاب امشب
کرد ایض خمار رنگ صبیح	شیر مہتاب شد شراب امشب
دست مترگان نہ بلند دست سوار بر بی	بهر شہج طایب ز جان آمد اند
شاعرانند ہمہ گوشن بر ای مضمون	اختر اشکر بکن مرتبه دان آمد اند
سائلت تا چند باشد مستغیث	حال زارم ای شہ مردان نگر
ہر جا کہ تو از نا خود از جان بخرامی	از سر بروم نقش قدمہای تو بوسم
اختر شیخ سعد اللہ اجمیری نیرہ فصاحت و اختر برج بلاغت ابتداء و تحملصن بعالی بود	و بعد صعود بر آسمان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطاع علی اصغر خان
شجاع مانده و زمانی بیاوری اختر طالع بلا زمت نواب برمان الملک سعادت خان	نیشاپوری گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جانش از کیون جسمانی و درست
ثنوی گلشن محمود و شعلا عشق و گیتی آشوب و عجب نامہ و سر سہ حیرت و طلسم و حدت از و عی	

۱۹

از وی یادگاریست

مصطفیٰ روحی تو کرد بوسه گاه لب مرا بآئینی که صد شع از نسیمی کشته میگرد یا خط نیست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بزدار ماه من نقاب تشنه کامم آن لب سیراب میخواهد و دم روزگاری شد که از شوق لبیت تب میکنم	دیدم از دیوان حافظ حسن خال خویش را جهانی شد شهید از شوخی آن آفت دلها توان ز شرم کرد گدایی سوانی شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب پاب میخواهد و دم بوسه یعنی شربت عناب میخواهد و دم
--	--

اختری

اخلاص

اخلاص

اختری کونا بادیست نظم و نثرش مقبول و لها بلطف خدا دادی
از هجوم بوم در ویرانه ما جا نماند
اخلاص پسر چلچلا س قوم کتری صلش از شاه جهان آبادت میان سخن طبعش کمال
اخلاص و احتیاد

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم که میدانم و عار او دل شهبانها اثر باشد
اخلاص کالی پرشاد قوم کایتده متوطن حوالی لکنو بود مشق نظم و نثر فارسی از مولو
احسان الله ممتاز انامی مینو و بعد مرگش کلام منظوم و نثر او پریشان گردید قصیده در
مع محمد علی شاه با شاه ملک او در رشته نظم کشید که بصنعت توشیح از مهشت جامه علی
شاه با شاه زمان خلد الله ملک بر آورده و از خزانه شاهی سلطنت بکنز او رسید بجایزه برده

مطلع مقطع آن قصیده نیست

معدن لطف کرم مخزن جاه و ششم بان ز چنین مع شاه هست با خلاص جاه	منظر لطف و نعم مکن محسرا م هر دم و هر خط راه هست بدر بار هم
--	--

اختری

اختری شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بلگرامی است غزلیاتش تحسینی و قصایدش
الغایه

شده از گران جان نجویه امان ترا در ترک خودی باش که کاری با زمین نیست بجانم غنم بدل در دامنش نشاند اگر مشکلات مشکل کشا شد	تک از سخت لم هست گریبان ترا دل سوی خدا آر که یاری به ازین نیست چو آن بیگانه خواه من جدا شد ترا هیچ اسی نمی مشکل ماند
--	---

اولی مولانا ادالی سمرقندی از وطن به هند رسیده همین جا در سنه یک هزار و چهار
سفر آخرت گزیده در سخن منجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادالی او میگردد
یاد وصال او دل ما شاد میکند
عمر گذشته را همه کس باید میکنند
ادهم ادیم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقر بان بارگاه شاه سلیمان اولاً بر جمال محمد حسنا
قورچی جان سپید او آذربایجان شاهی دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد
صبا و راز صید بود پیش اضطراب
من بیقرار یارم و او بقید ارم
ادهم بیگ ولد مراد بیگ قزوینی من سخن پرانی موسیقی و نغمه سرانی بر ناظران و قوالان
می چربید دل از وطن برکنده در هند رسید و در ملازمان های یونی منخرط گردید
فضا از بهر آن افروختن شمع آشنایی را
که بر دلهای مشتاقان نهد غجدالی را
ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بذله انگیزی
قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی
شرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی
استعدا و میرزا ابراهیم اصل آباد که پیش از عرب و مولد خودش ال آباد و منشاستعدا
دار الخلاقه شاه جهان آباد است ابتداء و در نظم تلذیزی را عبدنی قبول کشمیری قبول نمود و بعد از آن
زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت ال آبادی آورده پسترا صحبت میرا خوندگی
از خوشیشان میرزا عبدالرضا مستین اصفهانی خطها را بر بوده

اولی
ادیم
ادیم
ارفع
استعدا

بنام ادالی پروانه و لم داغ مست	که بعد کشته شدن شمع بر مزارش نیست
--------------------------------	-----------------------------------

گمستند جذبه خورشید بر شبنم را ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست
 اسد شوستری در معارک شعر و شاعری دلیر و جرات مند
 گردند بگردش از بسکه اسپان شعلیست مین که بفانوس خیال است
 اسد فرزند ملاحظه قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود ندیدم در عهد جهانگیر
 همت بسیر بندوستان گماشت و بجنوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخطوطاتی
 گردن عزت و فتح سار برافراشت و در سنه یکنزاد و چهل و هشت در بند جامه گذاشت
 و یروز اسد جامه بچران تو زد چاک امروز ز غم مرد بهمان جامه کفن شد
 اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاضی

یا
یا
یا
یا
یا
یا

ای آنکه لوتی محرم راز همه کس	شرمندۀ ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن دوست مظهر ذات تواند	از بهر تو سیکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیربیشه سخنوری و در معرکه نظم کسری مصدر شجاعت و دلاوری

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب است	وز آه دل تشکد با بر لب است
ز اهد تو بر و بخواستن باش که ما	دین داده بیار کافری ز دست است

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی ناز علم
 نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب
 عموما و علم لغت خصوصا بهره وافی داشت و نظم و نثر عربی و فارسی بکمال فصاحت و
 بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکتہ ملازم بود پس ترک روزگار نموده
 در لکهنؤ نوکری رئیس انجمن اختیار نمود

پر خون و لے بسنبل جانان فرو ختمیم	با سنبل این شقائق نعمان فرو ختمیم
دادیم دل ز دست و خریدیم داغ عشق	بهر شماره لعل بد نشان فرو ختمیم

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اشقیان

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود در شهر احمد شاه طاهری پادشاهی
 از ارباب طبع رنگین است
 ای خوش آن ساعت که از بهر بلا کزیرا تیغ بر کف از روی آید و چارمن شود
 اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر باعی کمتر کشتنای
 گوش و زبان است

هر لاله بدست سرخوش و بدوشی است	هر غنچه بحقیق لب خاموشی است
در دیده آنکه عقل و هوشی دارد	در یا چشمی است محو و صحرای کوفی است

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده در سنه یک هزار و یکصد و
 سی و دو از بنجان رحلت نموده است

چاره ز می کن دل افسرده را گرم نگه دار هوا خورده را
 بی وعده آمد شب آن مرموم دل ریش همچون گلی که آید در غیر موسم خویش
 اسیری از شعراء قائمین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین است
 بسان حلقه خاتم که خالی از نگین باشد نمایان است خالی بودن جایب آغوشم
 اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت است بدان عبدالرحیم
 خانخانان زده از خوان العاش نو الهای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دویست و یکصد و
 سبزه بادیه مانک شد منت ابر چشم گوشک شود آبله پانی است
 اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی
 و حسب و سامعه نواز است

دلم برست ز خون بر دم من انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارد
 اشتیاق شاه ولی انداز احفاد شیخ احمد سهرندی مجد الف ثانی است او را با فقر
 و فقر او شعر و شعرا پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی افی بر داشته

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است گاشته و در در اختلاف شاه جهان آباد بکوله
فیروز شاه مسکن هشتاد و سه اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دارنا پادار رفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گری دست این مشهد مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن مه نو دار دلم مضمون حسن عارضی یافت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارض بار
رونق حسن ز عشق است که بر قد ایزد	خوبتر پیر منی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تعزیه جناب
سید الشهدا سلام الله علیه و علی آباء الامجاد

دسکه یار رخ خویش بے نقاب کند
چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشه محشر
اشرفی میدرسن هم قندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرانی و مضمون بند

تا کی گوئی که هر دو عالم چون تو طمع از جهان بریدی	درستی نیستی لیم است دانی که همه جهان کریم است
--	--

اشاک مولوی بادی علی لکنوی که اصلش از قصبه بجنور بقاصله پنج کرده از لکنوت
گنجینه ولس از تقو و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه مملو در زهد و تقوی بر اقران امثال
فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و دری موجود بیعانه کلام در وانگیزش
دیده در دمنان در اشاک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد هشتاد و یک
تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکنوت گذشت و در قصبه بجنور بجوار
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

اشرف
اشرفی
اشاک